

اهل حق در آینه حقیقت*

حسین روحانی نژاد**

ماهیت و منشأ فرقه اهل حق

یکی از فرقه‌هایی که در ذیل صوفیه می‌گنجد و در بحث از عرفان‌های صوفیانه باید از آن سخن گفت، فرقه «اهل حق» است که نه فقط از حیث نام^۱، بلکه از جهت عقاید، مناسک و آداب نیز با صوفیه مناسبت دارد. این طایفه، تصوف و حکمت اشراقی را با عناصری از عقاید یهود، مجوس، مانویه، تعالیم شیعه و غالیان بویژه دروزیه و نصیریّه در آمیخته و صبغه تصوف در آن به تدریج برجسته‌تر شده است تا آن‌جا که «آداب و مناسک اهل حق» تا حد زیادی به آداب صوفیه شباهت دارد؛ چنان‌که لزوم اجتماع آن‌ها در «جمع خانه» یا «جم خانه»، تقدیم «نذر و نیاز» یا «خیر خدمت»، اشتغال به «ذکر خفی و جلی»، توجه به «ساز و سماع»، که

*. با تأکید بر مکتب «نور علی الهی» و نقد نظریه حلول و تناسخ (زندگی‌های متوالی).

** . عضو هیات علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

احیاناً به نوعی خلسه و جذبه می‌انجامد، و ضرورت سرسپردن به «پیر و مرشد»، مناسک و آداب طریقه اهل حق را به نوعی تصوف تبدیل کرده است.^۲

برخی از محققان، «اهل حق» در ایران را همان گروهی می‌دانند که در آناتولی و روم ایلی، خود را «علوی» می‌خوانند و به الوهیت علی(ع) قائلند. واژه «حق» به حساب ابجد، یکصد و هشت است که با احتساب دو نقطه کلمه «حق»، یکصد و ده می‌شود و نام «علی» هم به حساب ابجد، یکصد و ده است؛

بنابراین «اهل حق»، یعنی «اهل علی». وی مدعی است که اعتقادات اهل حق، برپایه خرافات است و در عقاید آنان، نشانه‌های فراوانی از شمنیزم یعنی سحر و جادودگری و عادات قومی دیده می‌شود.^۳

برخی اسلام را به دو گونه «اورتودوکس» یعنی اهل شریعت محمدی (ص)، و «هترودوکس» یعنی اسلام فاقد شریعت، تقسیم می‌کنند و اسماعیلیه و دوروزیها (در لبنان) و علویان (اهل حقیقت و غلات شیعه) را نماینده اسلام هترودوکس به شمار می‌آورند و مشخصات اساسی اسلام هترودوکس را این گونه برمی‌شمارند.

۱. اعتقاد به ظهور، حلول و تجسم خدا در انسان.
۲. اعتقاد به تناسخ، عدم اعتقاد به معاد و زندگی پس از مرگ، حشر و نشر و جهنم و بهشت.

۳. باور به تحریف شدگی قرآن کنونی.

۴. عدم اعتقاد به شریعت، فقه، نماز، روزه، حج، خمس، زکات، عزاداری و مانند آن‌ها.

۵. عبادت آنان به جای نماز، عبارت از آیین جمع یا رقص صوفیانه یا سماع است.^۴

اعتقادات آنها با برداشتهای رسمی و متشرعانه اسلامی مطابقت ندارد.^۵

این آیین، «آیین حق» یا «آیین حقیقت» یا «دین حقیقت» نیز نامیده می‌شود؛ از این رو پیروان این آیین، «اهل حق» خوانده شده‌اند و نام دیگر پیروان آن، «یارستان» یا با تخفیف «یارسان» است. از این آیین به نام «آیین گردان» نیز یاد شده است؛ زیرا با ظهور سلطان اسحاق، بزرگ‌ترین شخصیت کرد زبان این فرقه، عنصر کردی در آن نقش برجسته یافت و کتاب‌های مذهبی آن، به زبان کردی (گویش گورانی) سروده شد. البته آموزه‌ها و آداب آن، گسترش یافته و فرقه صوفیه خاکساریه را نیز تحت تأثیر قرار داده است.^۶

و هر کس با داشتن این دین ادعای اسلام کند، کفر گفته است.^{۱۴} قادر طهماسبی نوشته است:

«هر اهل حق که خود را تابع سرانجام معرفی نماید، به هیچ وجه نمی‌تواند ادعا کند که پیرو اسلام

محمدی است.»^{۱۵}

مذهب اهل حق، مجموعه‌ای از آرا و عقاید است که تحت تاثیر افکار اسلامی، زردشتی، یهودی، مسیحی، مهرپرستی، مانوی، هندی و افکار فلاسفه قرار گرفته است. در دستورهای دینی اهل حق، اجرای سه اصل اخلاقی زردشتی، یعنی «پندار نیک»، «گفتار نیک» و «کردار نیک» از واجبات است.^{۱۶}

اهل حق، علی‌اللهی، غلات، نصیری و... نام‌هایی برای افراد و گروه‌هایی است که در پاره امام علی (ع) راه غلو را پیموده و او را به درجه خدایی رسانده و برای خود آداب و رسوم خاصی وضع کرده‌اند. گروه‌های مختلف اهل حق، عقاید مختلفی دارند؛ چنان‌که برخی آشکارا امام علی را خدا می‌دانند، برخی شیطان را تقدیس می‌کنند و مخالف طهارت و عبادتند و برخی عقاید خود را با امامیه هماهنگ می‌کنند.

تاریخچه مختصر پیدایش مسلک اهل حق

تاریخ دقیق پیدایش آیین اهل حق معلوم نیست؛ حتی در کتاب‌های تاریخ ادیان قرن‌های پنجم و ششم هجری، نظیر «ملل و نحل» شهرستانی و «الفرق بین الفرق» بغدادی نیز از مسلکی به این نام سخن به میان نیامده است. پیروان این مسلک در طول تاریخ حیات خود همواره کوشیده‌اند اسرار، آداب و آموزه‌های آیین خود را مخفی نگه‌دارند؛ اما آنچه در کتاب‌های کهن تاریخ ادیان درباره آداب و رسوم «غالیان» و «علی‌اللهیان» آمده است، شباهت بسیاری به آداب و رسوم فرقه اهل حق دارد.

البته خود اهل حق، آغاز تاریخ مسلک خود را «عهدالست» می‌دانند و مدعی هستند که این آیین از عهد الست تا عهد علی (ع) در شمار اسرار انبیاء (ع) بوده است و علی (ع) اسرار حقیقت را به «حسن بصری» و دیگر یاران خود آموخته است؛ سپس این اسرار، سینه به سینه به امثال «کمیل»، «مقداد»، «اباذر» و «معروف کرخی» و دیگر خواص یاران رسیده است. برخی گفته‌اند آیین اهل حق در قرن چهارم هجری توسط فردی به نام «مبارک شاه»، ملقب به «شاه خوشین» در میان عده‌ای از مردم لرستان شایع شد. و شاه خوشین، همان کسی

است که اهل حق او را مظهر خدا می‌دانند و معتقدند که از مادری بکر به نام «ماما جلاله» متولد شده است.

پس از قرن چهارم، اطلاعی از این مسلک در دست نیست؛ اما در قرن هشتم با ظهور سلطان اسحاق - که از او به «سلطان سحاک» و «سلطان صحاک» نیز یاد می‌شود - بار دیگر این آیین در مناطق کردنشین میان ایران و عراق، رواج فراوان یافت تا آن‌جا که وی را مؤسس این مسلک نامیده‌اند. وی تحولات بسیاری در این آیین پدید آورد و قوانین و آداب و رسوم فراوان وضع کرد و در گسترش آن بسیار کوشید. عده‌ای از اهل حق برآنند که دین ما دین مستقل و از بدو خلقت وجود داشته است.^{۱۷}

اگر ملاک اهل حق بودن را صرفاً غلو درباره امام علی (ع) بدانیم، در این صورت تاریخ پیدایش این فرقه به زمان امام علی (ع) می‌رسد؛ زیرا در زمان آن حضرت، برخی او را به درجه خدایی رساندند و حضرت با آن‌ها به شدت برخورد کرد. اما اگر اهل حق را فرقه‌ای خاص با مجموعه‌ای از آرا و عقاید بدانیم که هم اینک مرکز آن‌ها در غرب ایران است، در این صورت تعیین تاریخ دقیق پیدایش آنان ممکن نیست و تنها نقل قول‌هایی در این باره وجود دارد.

نعمت الله جیحون آبادی، مؤسس و پایه‌گذار اهل حق را نصیر معرفی می‌کند و او را غلام حضرت علی (ع) می‌داند. برخی معتقدند این آیین در قرن دوم توسط بهلول ماهی (م. ۲۱۹ ق.) و یارانش با استفاده از عقاید، آرا و ذخایر معنوی ایران مانند آیین زردشتی، مانوی، مزدکی و با بهره‌گیری از دین مبین اسلام، آیین مسیحی، کلیمی و افکار فرقه‌های غالی پس از اسلام پی‌ریزی شده است.

اهل حق هنگامی به صورت یک مسلک و آیین درآمد که سلطان اسحاق در قرن ششم هجری قمری، با تربیت شاگردان و مریدان و تعیین رهبرانی برای خاندان‌ها، به این مسلک سروسامان داد؛ از این رو می‌توان گفت آغاز پیدایش این مرام قرن ششم و بنیانگذار آن سلطان اسحاق است. ولی «آنچه در مورد پیدایش این فرقه از شهرت و اتقان بیشتری برخوردار است، این است که زمینه‌های پیدایش این فرقه در قرون دوم و سوم هجری وجود داشته، ولی پیدایش این فرقه، در قرن ششم هجری، توسط فردی به نام «سلطان اسحاق» فرزند شیخ عیسی برزنجه‌ای در منطقه اورامان از توابع استان کرمانشان صورت پذیرفته است».^{۱۸}

بعضی علل ظهور مسلک اهل حق را بدعت دینی، احیای آیین قدیم ایران و حفظ سنت و رسوم نیاکان دانسته‌اند^{۱۹} و برخی دیگر به وجود آمدن جنبش‌هایی از قبیل «اهل حق» را واکنشی پرخاش‌جویانه بر ضد حاکمان ستمگر زمان دانسته‌اند.^{۲۰} پژوهش‌های تاریخی و مطالعات میدانی و واقعیت‌های اجتماعی بیانگر این است که این آیین، تلفیقی از مجموعه‌ای از عقاید ادیان ایران باستان و شکل ناقصی از تصوف و برخی از اصول هندوئیسم است و در پیدایش و بقای این مسلک، تعصب‌های قومی و اغراض مادی و سیاسی سران خاندان‌ها و نیز سیاست‌های استعمارگران در دوره‌های اخیر نقش داشته است.^{۲۱}

این احتمال نیز وجود دارد که بنیانگذاران فرقه اهل حق، شیعیان ناآگاهی بوده‌اند که اطلاعات بسیار اندک، ناقص و توأم با خرافات آنان از اسلام و تشیع، با اندیشه‌های صوفیانه و غلوآمیز و افکار غیراسلامی - که رسوبات آن از ادیان باستانی ایران برجای مانده است - در هم آمیخته و کسانی نیز با انگیزه‌های گوناگون از جمله جاه‌پرستی و ریاست‌طلبی ولی با داعیه هدایت مردم، به سازماندهی آن پرداخته و بساط مریدی و مرادی به راه انداخته و این مسلک را پدید آورده‌اند و آن‌گاه تعلیمات آنان در بستر زمان، سینه به سینه به نسل‌های بعد منتقل شده است و برخی از افراد با سواد این فرقه این تعلیمات را در دفاتری گرد آورده‌اند که به تدریج بعضی از آن‌ها به صورت کتب مقدس درآمد است.^{۲۲}

برخی از سران فرقه اهل حق می‌کوشند ریشه مسلک اهل حق را به «عهدالست» پیوند دهند و آن را از اسرار انبیا و واصلان به حق تا زمان امیرمؤمنان علی(ع) و از زمان آن حضرت تا عهد غیبت امام مهدی(ع) به عنوان سرّ امامت - که دست به دست گشته و در نشستی که امام زمان(ع) با یاران خاص خود داشته، به آنان سپرده است - معرفی کنند؛^{۲۳} اما این نسبت در مقایسه با نسبت و پیوند فرقه با سلطان اسحاق و شاه خوشین و دیگر شخصیت‌های عرفانی فرقه رنگ می‌بازد و آنچه بیشترین تأثیر را در اندیشه و عمل و ذهنیت تاریخی آنان دارد، قرآن کریم و روایات امامان معصوم(ع) نیست، بلکه «دفاتر» و «کلام سرانجام» و سخنان کسانی چون سلطان اسحاق است؛ به گونه‌ای که سیره و سنت و سخنان او بسی فراتر از کتاب و سنت پیامبر(ص) نشسته و فضای فکری و عملی فرقه را در اختیار گرفته است. «نیاز» به جای «نماز» و «روزه سه روز» میان چله بزرگ و کوچک، به جای روزه ماه مبارک رمضان نشسته است و سنت‌ها و آداب قومی، جا را بر سنت‌های رسول

۷۷

اهل حق در آينه حقيقت

تنی چند از بانیان و بزرگان فرقه اهل حق

جیحون آبادی در شاهنامه حقیقت، با اشاره به عهد عباسیان، از بهلول به عنوان دادگر و مظهر ذات علی (ع) یاد و او را برادر هارون الرشید معرفی می‌کند که خود را به جنون زد.^{۲۵}

برخی از نویسندگان سکولار می‌کوشند بهلول را نیز طرفدار نظریه تناسخ قلمداد کنند؛ ولی این، کوششی نامیمون و نافرجام است و ساحت بهلول - به رغم آن‌که اهل حق، او را از مشاهیر و رهبران خود می‌دانند - از این اتهام مبرا است؛ مگر آن‌که بهلولی که از رهبران اهل حق به شمار آمده است، کسی دیگر باشد.

به نظر می‌رسد این بهلول با بهلولی که از رهبران اهل حق به شمار می‌آید، فقط تشابه اسمی دارد. در دیدگاه این بهلول، اثری از تئوری تناسخ یا زندگی‌های متوالی که در منظومه فکری و اعتقادی اهل حق وجود دارد، به چشم نمی‌آید.

سلطان اسحاق

یکی از رهبران برجسته اهل حق که ارکان اهل حق از زمان او به صورت قانون درآمد، سلطان اسحاق است. وی در نزد اهل حق، ملقب به «صاحب کرم» است و سلطان صَحَّاک (سَحَّاک) نیز نامیده می‌شود. سَحَّاک به معنای بلیغی است که چون باد سَحَّاک در سخن می‌گذرد. پیروان او نسبش را به امام موسی کاظم (ع) می‌رسانند. وی از طایفه اکراد است و در قریه برزنجه از بخش حلبچه متولد شده و در قرن هفتم هجری می‌زیسته است. یکی از دعاوی غریب و شگفت‌انگیز درباره او، عمر سیصد ساله او است. گفته‌اند او در انزوا به‌سر می‌برده و فقط اشخاص حق‌جو و با کُشش باطنی او می‌توانسته‌اند به حضور او برسند. مسلک اهل حق در زمان وی رسمیت و رواج یافت؛ بنابراین او را مؤسس مسلک اهل حق به شمار می‌آورند.^{۲۶}

تولد سلطان اسحاق در سال‌های ۶۱۲، ۶۵۰ و ۶۷۵ قمری ذکر شده است؛ اما محل تولد او در روستای برزنجه بوده که در حلبچه (استان سلیمانیه عراق) قرار دارد. بنا به یک روایت، در کودکی به فرا گرفتن دانش مشغول شد و در جوانی در نظامیه بغداد به تحصیل پرداخت. سپس برای تحصیلات تکمیلی به دمشق رفت و آن‌گاه به زادگاه خود برزنجه بازگشت و به ارشاد پرداخت. در این هنگام او در طریق تصوف گام نهاده بود. خاندان سلطان اسحاق با شیوه او موافق نبودند. رفتار و سخنان او حتی از همان کودکی مورد تأیید پدرش شیخ عیسی برزنجه‌ای نبود؛ اما تبلیغات وی در چهار تن مؤثر افتاد و آنان در ترویج این آیین کوشیدند. به اعتقاد اهل حق، اینان از ازل همراه وی بوده‌اند.

آن‌گاه که شیخ عیسی روی در نقاب خاک کشید، برادران سلطان اسحاق سر به مخالفت برداشتند و چون دشمنی آنان اوج گرفت، سلطان اسحاق با یاران خود در غاری پناه گرفتند. پس از سه روز، مخالفان او محل را ترک کردند و آنان از غار بیرون آمدند و روستای شیخان در اورامان کردستان را پایگاه ترویج آیین خود قرار دادند و «پردیور» را به عنوان مرکز

معنوی و روحانی این آیین پایه‌ریزی کردند. سلطان اسحاق در اواخر قرن هشتم (۷۹۸ ق) درگذشت و در همان‌جا به خاک سپرده شد.^{۲۷} جیحون‌آبادی مدعی است که وی عمری سیصدساله یافته است.^{۲۸}

نعمت‌الله جیحون‌آبادی

نعمت‌الله جیحون‌آبادی (۱۲۵۰ - ۱۲۹۸ هـ.ش.) ناظم شاهنامه حقیقت - که در آن به مجرم تخلص کرده است - از چهره‌های شاخص اهل حق در سده چهاردهم هجری است. در جوانی - چنان‌که خود گفته است - مشغول کامرانی، امور شهوانی و گرفتار دام دنیای فانی بوده است و در سن بیست و هشت سالگی از خواب غفلت به درآمده و به مسلک اهل حق - که آیین آبا و اجدادی او است - توجه تام کرده و مورد توجه بزرگان اهل حق قرار گرفته است.^{۲۹}

۱۷۳

۴
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

فرزندش نورعلی الهی از پدر خود با عظمت یاد می‌کند و برای او کار و کیا و کرامت‌ها ذکر می‌کند و دست غیبی را حامی و گرداننده دستگاه او می‌داند.^{۳۰} و برای او مقامی قائل است که چهره عوض می‌کرده و به آنان‌که در مسیر حج راه خویش را گم می‌کرده‌اند، به صورت خرق عادت، به دادشان می‌رسیده است و نیز او را از چنان قدرتی معنوی برخوردار می‌داند که از غیب خبر می‌دهد و حوادث آینده را برای مریدان خود بیان می‌کند [!]. و با علم معنا با سلطان اسحاق ارتباط پیدا می‌کند و پیشنهاد بیست هزار خانوار مرید را نمی‌پذیرد.^{۳۱}

نورعلی الهی

نورعلی الهی (۱۲۷۴ - ۱۳۵۳ هـ.ش.) مکتب جدیدی ابداع کرد و آن را در جامعه به آزمایش گذاشت. شغل قضاوت را برگزید و در دوره پهلوی از طریق قضاوت روزگار گذراند و در آخرین سمت خود پیش از بازنشستگی، ریاست دادگاه استیناف مازندران را بر عهده داشت و پس از بازنشستگی در سال ۱۳۳۶ شمسی به تألیف درباره آیین اهل حق پرداخت.^{۳۲} کتاب «برهان‌الحق» او به منزله رساله عملیه سلوکی پیروان مکتب او است. وی علاوه بر تألیف به سخنرانی‌های دامنه دار در محافل اهل حق پرداخت و می‌کوشید مبانی این مسلک را

تحکیم و تثبیت کند و آموزه‌های این مسلک را تا حدودی با شریعت سازگار نشان دهد. مجموعه سخنان او به وسیله فرزند او دکتر بهرام الهی گردآوری و در دو جلد با عنوان «آثارالحق» منتشر شده است و هم‌اکنون تعالیم او به وسیله فرزندش با رنگ و لعاب علمی در جامه جدید و فریبنده عرضه می‌شود. نورعلی در نواختن تنبور استاد بود.^{۳۳} نورعلی الهی با آن‌که در شمار رهبران متجدد و نواندیش فرقه اهل حق است، برای سلطان اسحاق کرامات و خارق‌عاداتی عجیب قائل است.^{۳۴} نورعلی الهی تصریح می‌کند که سلطان اسحاق را از علی(ع) بیشتر دوست دارد:

«با این‌که ذات علی و سلطان یکیست و شیدای هر دو هستیم، امّا سلطان را از علی بیشتر دوست دارم».^{۳۵}

وی از سلطان اسحاق به عنوان «قاضی‌الحاجات» خود یاد می‌کند:

«هرروحي با یکی از جامه‌ها انس می‌گیرد. این یک نوع سنخیت معنوی است. حضرت سلطان فقط به خواب من می‌آید و با من سروکار دارد، قاضی‌الحاجات است برای من».^{۳۶}

نورعلی الهی، شیخ صفی‌الدین اردبیلی را هیزم‌شکن سلطان اسحاق دانسته است.^{۳۷} کرامت‌ها و به تعبیر نادرست نورعلی الهی معجزات سلطان اسحاق درهمین قصه خلاصه نمی‌شود؛ بلکه کرامت‌های غیرمعقول و غیرمنطقی دیگری نیز برای او ذکر می‌کند؛ چنان‌که پادشاهی عظیم صفویه، دستاورد ریاضت هیزم‌کشی و نتیجه فیض‌بخشی سلطان اسحاق معرفی شده است. وی برای پدر خود، نعمت‌الله جیحون‌آبادی نیز کشف و کرامتهایی ذکر می‌کند.^{۳۸}

عبارات نورعلی بیانگر تناسخ و به تعبیر فرزند او دکتر بهرام الهی، «زندگی‌های متوالی» و بسیار اغراق‌آمیز است.^{۳۹} [!] نورعلی الهی، مدت ۲۸ سال در کرمانشاه، مازندران، قم، تهران و شهرهای دیگر، قاضی رسمی حکومت پهلوی بوده است.^{۴۰} و این تجربه طولانی به او آموخته است که با زیرکی تمام، به گونه‌ای سخن بگوید که به گفته خودش عارف و عامی، هیچ‌یک نتوانند آن را رد کنند.^{۴۱}

وی مدّعی پایه‌گذاری مکتب جدیدی است که آن را مکتب سیر کمال می‌نامد و آن را عصاره ادیان قلمداد می‌کند.^{۴۲}

وی این دین و مکتب جدید را مکتب علی(ع) جلوه می‌دهد.^{۴۳}

«مکتب منہم دانشگاه است. حضرت علی به من فرمود: دین تو ابداعی است ولی نیک ابداعی است.»

حضرت سلطان هم فرمود: «علی سلطان، سلطان علی».^{۴۴} «مقررات مکتب ما هم عبارت

است از جوهرکشی اصول تمام ادیان، اعم از اوامر و نواهی».^{۴۵}

وی ادعای پیامبری می‌کند و دین خود را مصوّب مولا علی(ع) می‌داند و مدعی است که علی(ع) رادر خواب و بیداری دیده و امام حسین(ع) هم برای او ظاهر شده و خود را خیلی کوچک کرده است.^{۴۶} وی گستاخی را به جایی می‌رساند که می‌گوید:

«زندگانی خود من تطبیق می‌کند با زندگانی علی و هیچ فرقی نداریم!»^{۴۷}

نورعلی الهی، ادعای غصب خلافت توسط ابابکر و عمر را امری مضحک می‌داند!^{۴۸} وی منکر شکایت علی(ع) از خلفا است:

«حضرت علی در خطبه‌هایش، جز از معاویه از دیگر خلفا شکایتی نکرده است. من هیچ وقت ندیدم

در عالم معنی حضرت علی از خلفا شکایتی داشته باشد.»^{۴۹}

۱۷۵

نورعلی الهی با همه ادعای تحقیق عمیق، حتی صفحات آغازین نهج البلاغه را ندیده و خطبه سوّم آن را، که معروف به خطبه شقشقیه و دربردارنده فریاد رسای آن حضرت در شکایت از غاصبان خلافت است، مطالعه نکرده است.^{۵۰} اگر این سخنان شورانگیز و دردمنده، رنج‌نامه و شکوائیه علی(ع) از خلفا نیست، پس چیست؟

با آن‌که نورعلی الهی می‌کوشد اهل حق را مسلمان و عاری از هرگونه غلو درباره حضرت علی(ع) جلوه دهد، امّا عبارات او درباره آن حضرت غلوآمیز است.^{۵۱} او با گستاخی هرچه تمام‌تر پدر خود را در ردیف بزرگ‌ترین انبیای الهی قرار می‌دهد.^{۵۲}

او به رغم ادعای استادی و رهبری، از نظر علمی و فلسفی در مرتبه نازل قرار دارد و وحدت وجود را چنان سطحی می‌فهمد که می‌گوید:

«شاگرد از حضور ظاهری استاد نیرو می‌گیرد. وقتی شاگرد از حضور ظاهری استاد مستغنی (بی‌نیاز) می‌شود که به مرحله وحدت وجود برسد؛ یعنی مانند یک روح باشند در دو قالب».^{۵۳}

نورعلی الهی تصریح می‌کند که آیین جدیدی آورده که آخرین مرام و عصاره همه ادیان است^{۵۴}

از سخنان او چنین برمی‌آید:

۱. وی مدعی مرام و دین جدیدی است که به نظر او خاتم ادیان است.
 ۲. دین او عصاره ادیان است و او تعالیم دین را حذف و در سه کلمه خلاصه کرده، نه قائل به اصول دین است، چنانکه اسلام فرموده است، نه قائل به حقوق و فقه و نه دیگر تعالیم چون نماز و روزه و ...

۳. قبله و طبیعتاً حج را نفی کرده و در قلب قرار داده است.
 ۴. دین او به حذف دستورات، احکام، سیاست و ... پرداخته است.
 وی در پاسخ به پرسشی که از او درباره معنای عرفان شده است، خیلی عوامانه می‌گوید:
 «وقتی هرکسی را نگاه کردی عارف دیدی، آن وقت معنی عرفان را فهمیده‌ای. هروقت ... این دین و آن دین برایت نماند، آن وقت وارد عرفان شده‌ای.»^{۵۵}

درحالی‌که عرفان اسلامی بر دو موضوع اساسی استوار است: یکی توحید و دیگری موحد یا انسان کامل و با آن که قرآن کریم پیامبر اکرم (ص) و یاران او را اشداء علی الکفار و رحماء بینهم توصیف می‌کند، نورعلی الهی با هیچ کس مشکلی ندارد و اهل تسامح است.^{۵۶}
 وی بین معجزه و کرامت خلط کرده و ارائه آن را عیب به شمار می‌آورد و آن را سرگرمی قلمداد می‌کند و مدعی است که خود او هم در اوایل کار معجزه می‌کرده است.^{۵۷} در مکتب نورعلی الهی پنجاه هزار سالی که قرآن به آن اشاره دارد، مدت ضرب‌الاجل برای هرروحی است.^{۵۸}

اندیشه‌های الحادی نورعلی الهی بیش از آن است که در این مقاله بگنجد؛ ازاین‌رو به همین اندازه بسنده می‌شود.

بهرام الهی

در حال حاضر دکتر بهرام الهی مکتب پدرش نورعلی الهی را دنبال می‌کند. وی سخنرانی‌های پدرش را که طی ده سال از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۳ (سال مرگ نورعلی الهی)، بیان شده، با عنوان «آثارالحق» منتشر کرده است، نورعلی در این گفتارها که پس از مرگ او منتشر شده است، برخلاف برهان‌الحق، از عقاید خود صریح‌تر سخن می‌گوید و دعاوی کفرآمیز خود را برملا می‌کند.

دکتر بهرام الهی که سخت شیفته مرام پدر خویش است و هم‌اکنون اندیشه‌های او را در قالبی جدید، جذاب و علمی مطرح می‌کند، در آغاز کتاب «آثارالحق» - که در حقیقت نامی بی‌مسما است - پدرش را می‌ستاید و برای گفتارهای او آثاری ربانی قائل است و ادعاهای بی‌پایه و اساس و کفرآمیز او را از مبدأ الهی می‌داند و ادعا می‌کند که پدرش در عالم معنا دارای چندین لقب از جمله: «حضرت استاد» است.

عقاید اهل حق و نقاط انحراف آنان از اسلام

آنها می‌گویند: آن‌گاه که اراده خداوند به آفرینش موجودات تعلق گرفت، نخستین مخلوق (پیر بنیامین) را از زیر بغل خود خلق کرد و نام او را جبرائیل گذاشت. پس از خلقت جبرائیل، خداوند او را در پهنای دریای محیط رها کرد. هزاران سال گذشت تا به درخواست جبرائیل، شش تن دیگر پیدا شدند که با جبرائیل هفت تن شدند:

۱. جبرائیل (پیر بنیامین)

۲. اسرافیل (پیر داوود)

۳. میکائیل (پیر موسی)

۴. عزرائیل (مصطفی داوودان)

۵. حورالعین (رزباریا رمزیار)

۶. عقیق (شاه ابراهیم)

۷. یقین (شاه یادگاریا بابایادگار) که او را یادگار حسین نیز گفته‌اند و او مظهر حسین بن

علی (ع) است.

پس از این که خدا هفت نفر، معروف به هفت تن را خلق می‌کند، پس از مدتی آنان از خدا تقاضای همدم می‌کنند که خداوند در پاسخ می‌گوید: من هم با شما موافقم، ولی به شرط آن که شما هم به شکل‌ها و شمایل مختلف در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت، وجود پیدا کنید. به اعتقاد ایشان، خداوند با هفت فرشته مقربی که از درون دَر خلق فرموده است، به صورت بشر نازل شده و در دوره‌های مختلف در بدن‌های پاکان تجلی کرده است. هفت تن، از یاران سلطان اسحاق به شمار می‌آیند و سلطان اسحاق مظهر علی (ع) و علی (ع) مظهر ذات

حق است.^{۵۹} برخی از اهل حق معتقدند که خداوند در جامه‌های مختلف به میان مردم آمده است.

سخنان اهل حق درباره خدا و توحید متفاوت، بلکه متناقض است و تلفیق و هماهنگی میان آن‌ها بسیار مشکل است؛ از این رو بعضی با تمسک به گفته‌های آنان، این فرقه را مشرک و کافر و از غالیان شمرده‌اند.^{۶۰} مساله توحید و یگانگی خداوند و تجلیات ذات حق، برای بسیاری از پیروان اهل حق، حل نشده و غالباً در تحیر و سرگردانی به سر می‌برند و معضل حلول و تناسخ، بسیاری از آن‌ها را به کام پوچی فروبرده است تا آن‌جا که می‌نویسند:

«همان ماده یا طبیعت که دارای قدرت و شعوری است، خداوند است؛ زیرا که ذات حق در جزء و کل موجود است و به نسبت تکامل وجود دارد».^{۶۱}

اهل حق مدعی‌اند که مسلک آن‌ها دارای چهار رکن است: پاکی، راستی، نیستی و ردّآ. مراد آن‌ها از پاکی، اعم از پاکی ظاهر و باطن است، مراد از راستی، راه راست رفتن و بجای آوردن چیزهایی است که به آن امر شده و ترک چیزهایی است که از آن نهی شده است و مراد از نیستی، نبود کردن کبر و غرور و خودپسندی و تمام رذایل اخلاقی و نیز فنای فی‌الله است و مراد از «ردّآ» خدمت و کمک و فداکاری بی‌ریا به مخلوق خدا است.^{۶۲} مستند اهل حق درباره این ارکان، کتاب مقدس آن‌ها «کلام سرانجام» است که به زبان کردی است.^{۶۳}

گو یا نورعلی الهی برای خداهم - نعوذ بالله - سبیل قائل است که می‌گوید:

«فقط از خدا بخواهید امتحانتان نکند، چنان روی آن نقطه حساس می‌زند که... ما می‌گوییم خدایا بیا جان آن «سبیل‌هایت»! ما را به رشته امتحان در بیاور».^{۶۴}

ادّعای الوهیت درباره علی(ع)

جیحون آبادی علی(ع) را ذات حضرت حق می‌داند.^{۶۵} اهل حق درباره امام علی(ع) غلو می‌کنند و آن حضرت را به مقام الوهیت می‌رسانند.^{۶۶} نورعلی الهی می‌نویسد:

«فرقه اهل حق، شاه ابراهیم را مظهر امام حسن و بابایادگار را امام حسین(ع) و پیر بنیامین را امام جعفر صادق و صاحب‌الزمان و داود را امام رضا می‌شناسند... الخ».^{۶۷}

برخی از اهل حق، شیطان را تقدیس می‌کنند و مخالف عبادتند و برخی عقاید خود را با امامیه هماهنگ می‌سازند.

تناسخ و زندگی‌های متوالی

یکی از اصول مهم عقاید اهل حق، حلول و تناسخ است و اساس این آیین، بر این عقیده استوار است و مهم‌ترین وجه تمایز پیروان این مسلک با دیگر مسلمانان است. با آن‌که اسلام به شدت با حلول و تناسخ مخالف است، پیروان این فرقه که خود را مسلمان و حتی شیعه اثنا عشری جلوه می‌دهند، از این اندیشه با عنوان «دون به دون شدن» و «زندگی‌های متوالی» سرسختانه دفاع می‌کنند و به آن باور دارند و حتی برخی از نویسندگان معاصر آنان، جامه علم جدید بر اندام این اندیشه سخیف پوشانده‌اند و عدالت الاهی را جز در پرتو زندگی‌های متوالی، قابل توجیه نمی‌دانند.

۱۷۹

حلول به معنای وارد شدن چیزی در غیر خود است و در اصطلاح به معنای حلول ذات خدا در اشیا و افراد است. مساله حلول، مبنای اعتقادی به الوهیت امام علی (ع) و برخی از بزرگان اهل حق است؛ به این معنا که خداوند در حضرت علی (ع) و شاه خوشین و سلطان سحاک و دیگران حلول کرده است.

تناسخ عبارت از داخل شدن روح انسان پس از مرگ در بدن دیگر است. براین اساس هرانسان متناسب با اعمالی که در زندگی خویش انجام داده است، پس از مرگ وارد بدن خاصی می‌شود که به منزله لباس جدید او است. روح نیکوکاران وارد بدن ثروتمندان و روح بدکاران وارد بدن فقرا می‌شود تا جزای کردار خویش را ببینند. هرانسانی پس از عوض کردن هزار جامه و لباس، هزار و یکمین جامه خود را که عبارت از بقا و ابدیت است، خواهد پوشید. اهل حق معتقدند ارواح انبیا در بدن بزرگان آن‌ها وارد شده است.

دکتر بهرام الاهی، تناسخ را نه در پوشش طرح «دون به دون» که در قالب جدید (زندگی‌های متوالی) مطرح می‌کند و مدعی است که «اگر انسان به اصل «زندگی‌های متوالی» معتقد نباشد، بسیاری از وقایع زندگی می‌تواند در او نوعی طغیان یا احساس بی‌عدالتی ایجاد

کند».^{۶۸} به نظر او نظریه «زندگی‌های متوالی»، کلید مکتب پدر او با عنوان «مکتب سیرکمال» است.

بررسی و نقد نظریه تناسخ

مسأله تناسخ از مسائل دشواری است که بسیاری از قدم‌ها در آن لغزیده است و حتی کسانی از سخنان انبیا، اولیا و بزرگان حکمت، چنان فهمیده‌اند که آنان به تناسخ قائل بوده‌اند؛ درحالی که این نسبت، ناروا است و فیلسوف بلند آوازه شرق، صدرالمتألهین شیرازی در کتاب‌های خود از جمله در آغاز جلد نهم اسفار اربعه و مبدأ و معاد به طور گسترده به نقل ادله قائلان به تناسخ و رد آن‌ها پرداخته و ساحت قدسی انبیا، اولیا و بزرگان حکمت را از این تهمت پیراسته است. صدرالدین شیرازی با برهان قوی عرشی، همه اقسام تناسخ - اعم از تناسخ نزولی و تناسخ صعودی - را ابطال کرده است. اندیشه تناسخ غالباً از سوی کسانی مطرح شده است که تجزیه و تحلیل درستی از معاد نداشته‌اند یا منافع آنان ایجاب می‌کرده است که در رواج آن بکوشند؛ زیرا اعتقاد به تناسخ می‌تواند دستاویز محکمی در دست جهان‌خواران و ستم‌پیشگان باشد تا قدرت، ثروت و رفاه خود را معلول پارسایی خود در زندگی‌های پیشین خود و محرومیت و بیچارگی مستضعفان را نتیجه اعمال و رفتار بد آن‌ها در زندگی‌های قبلی آن‌ها قلمداد کنند.

و از آن جا که مهم‌ترین نقطه انحراف اهل حق، اعتقاد به تناسخ است، دراین جا درنگ و درایت بیشتری لازم است و شایسته است به صورت برجسته تری به بررسی و نقد آن پرداخته شود.

تناسخ از ریشه «نسخ» و دراین جا به معنای تحول و انتقال است و تحول و انتقال بر سه گونه است:

۱. انتقال نفس انسان از این جهان به جهان دیگر.
۲. انتقال نفس با حرکت جوهری، از مرحله قوه به کمال.
۳. انتقال نفس پس از مرگ به جسمی دیگر و به عبارت دیگر این که روح انسان پس از مرگ، به جای انتقال به جهان دیگر، به همین جهان بازگردد و با بدنی دیگر به زندگی مادی

خود در این جهان ادامه دهد و این بدن، گاه نبات است، گاه حیوان و گاه انسان و درحقیقت روح پس از تکامل، تنزل می‌یابد.

تناسخ مورد بحث، تحول وانتقال به معنای سوم است.^{۶۹} در سلسله درس‌های فلسفی امام خمینی (ره) این مساله مورد بحث قرار گرفته و در آن آمده است که کسانی که به تناسخ نزولی قائلند می‌گویند: آن عده از ارواح انسان‌ها که در مدت زندگی در بدن‌های خود، چنان‌که باید تربیت نشده و ملکات و صفات راسخ نفسانی نیکو در آن‌ها نهادینه و ملکه نگردیده و به سعادت انسانی دست نیافته‌اند، بعد از آن‌که از جسم انسان خارج شدند، به بدنی دیگر وارد می‌شوند که ماده آن از جثه اولی ناپاک‌تر و صفای کمتری دارد و اگر در این بدن‌های دوم هم خوب تربیت نشدند و با اعمال زشت، ملکات و صفاتی در آن‌ها پدید آمد، پس از آن‌که از این بدن هم مفارقت کردند، به جثه‌هایی که ماده آن‌ها غیر صافی‌تر است، وارد می‌شوند تا آن‌که به فردی رسد که در انسانیت از آن ضعیف‌تر وجود ندارد و هنگامی که از این بدن خارج شوند، در فردی که در بالاترین افق حیوانیت قرار دارد، وارد می‌شوند تا آن‌که به بالاترین فرد از نباتات برسند که با پایین‌ترین مرتبه حیوانیت که عبارت از مرجان باشد، قریب الافق است تا آن‌که سیر به آخرین مرتبه نباتات برسد. این تناسخ، تناسخ نزولی است و تناسخ صعودی به عکس آن است.^{۷۰}

صدرالمتألهین شیرازی در رساله مبدأ و معاد فصلی را به تناسخ اختصاص داده و به تفصیل درباره آن سخن گفته است و بحث نسبتاً مفصلاً درباره معانی و اقسام تناسخ دارد. وی می‌گوید: تناسخ بدین معنا که نفس انسان در این جهان از بدنی به بدن دیگر منتقل شود، مورد انکار شدید فلاسفه و محققان قرار گرفته است.

درباره این انتقال، چهار اصطلاح وجود دارد: نسخ، مسخ، فسخ و رسخ. «نسخ» عبارت است از این‌که نفس انسان پس از مرگ، در همین دنیا به بدن انسانی دیگر درآید و «مسخ» این است که نفس انسان پس از مرگ، به بدن حیوانی منتقل گردد و «فسخ» عبارت است از این‌که نفس پس از جدایی از بدن، در جسمی نباتی درآید و «رسخ» آن است که نفس پس از مفارقت از بدن انسان، در جماد وارد شود و اما تناسخ به این معنا که نفس انسان در نشأه دیگر بر حسب اخلاق و عادات پست خود به صورت حیوان یا نبات یا جمادی مجسم گردد، مورد قبول محققان و اهل کشف و شهود و پیروان شرایع و ادیان است و به نظر ملاصدرای

شیرازی، تناسخ منسوب به شخصیت‌های برجسته حکمت یونان مانند افلاطون، سقراط، فیثاغورث، انبازقلس، آغاثا‌ذیمون، هرمس - پدر فلاسفه - و حتی ارسطو به معنای دوم است، نه معنای اول. براساس معنای دوم تناسخ، نفوس آدمیانی که در علم و عمل ناقصند، در آخرت متناسب با خوی‌ها و خلق‌هایی که در دنیا بر آن‌ها چیره بوده است، به صورت حیوانات گوناگون برانگیخته می‌شوند و آنان که در دنیا در علم و عمل متوسط بوده‌اند یا فقط در علم ناقص بوده‌اند، متناسب با اخلاق نیک خود، به صورت‌های نیکو برانگیخته می‌شوند.

اما در این باره همگان همداست‌اند که نفوس انسان‌هایی که در علم و عمل یا فقط در علم کاملند، از قید بدن‌رهایی می‌یابند و دیگر نه در جسم‌های دنیوی درمی‌آیند و نه در قالب‌های مثالی؛ زیرا اینان به صورت «عقل مستفاد» درآمده و در زمره قدسیان وارد شده و از جهان ماده و حرکات به کلی جدا شده‌اند.

عده اندکی از حکما که به «تناسخیه» معروفند و بهره‌چندانی از حکمت ندارند، قائلند که تناسخ به معنای انتقال ارواح اشقیا و دیگر مردمان، به بدن حیواناتی است که در اخلاق و اعمال با آن‌ها مناسبت دارند و از آن خلاصی ندارند. اینان برآنند که تجرد نفوس پس از جدایی از بدن‌ها امکان ندارد؛ اما به نظر ما این‌گونه از تناسخ باطل است؛ زیرا آن نفوس از دو حال خارج نیستند: یا در بدن‌ها منطبقند؛ بدین معنا که چون نقشی بر سنگ یا جسمی دیگر، در بدن نقش بسته‌اند یا آن‌که مجردند. ارتباط نفوس آدمیان با ابدان، به هریک از این دو شکل در نظر گرفته شود، تناسخ بدین معنا محال است.

و اما تناسخ بنا بر نظریه نخست، از آن جهت باطل است که اولاً انطباق و نقش بستن نفوس در ابدان محال است و ثانیاً با دیدگاه خود این حکیمان ناسازگار است؛ زیرا انتقال صورت‌ها و نقش‌ها و عرض‌ها از محلی به محل دیگر امکان ندارد. اما تناسخ بنا بر نظریه مجرد بودن نفوس، از آن جهت باطل است که عنایت الاهی اقتضا می‌کند که هر موجود مستعد کمالی به کمال لایق خود دست یابد و کمال نفوس مجرد یا کمال علمی است که عبارت است از این‌که نفس به صورت عقل مستفاد درآید و صورت‌های همه موجودات در آن گرد آید یا عملی است که عبارت است از این‌که از رذایل اخلاقی پیراسته و به مکارم و ارزش‌های والای اخلاقی، آراسته گردد. حال اگر نفس همواره در بدن‌های گوناگون در تردد باشد و هرگاه از بدنی مفارقت کند، به بدنی دیگر وارد شود و این عمل همواره در چرخه حیات در حال تکرار

باشد و از آن رهایی نداشته باشد و نتواند به عالم انوار و عقول منتقل گردد، در این صورت از کمال لایق خود برای ازل و ابد محروم خواهد بود و این با عنایت الهی سازگار نیست.

دو گونه دیگر از تناسخ نیز وجود دارد که برخی دیگر به آن قائل شده‌اند:

۱. یوذاسف که فیلسوفی هندی و معتقد به تناسخ بوده است و نیز برخی از حکمای بابل و فارس گفته‌اند: نفوس انسان‌های کامل و سعادتمند پس از مفارقت از بدن، به عالم عقلی متصل می‌شود و به بهجت و سرور و سعادت دست می‌یابد که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ بشری خطور نکرده است؛ اما نفوس سعادتمندان غیرکامل، مانند افراد متوسط و آنان که به طور کامل به هدف نرسیده‌اند، و نفوس شقاوتمندان، پس از جدایی از بدن، به تدبیر بدنی دیگر می‌پردازد. البته اینان درباره چگونگی این مسأله با یکدیگر اختلاف دارند. بعضی فقط انتقال روح به بدنی دیگر از انواع انسانی را جایز می‌دانند و برخی انتقال روح به بدن غیرانسان را هم با شرایطی تجویز می‌کنند. بعضی انتقال روح به بدن نباتی و بعضی - چون اخوان الصفا - انتقال آن به جمادات را نیز جایز دانسته‌اند.

۱۸۳

۲. برخی قائل به تناسخ صعودی هستند و گمان می‌کنند که نباتات، به قبول فیض جدید، از دیگر پدیده‌ها اولویت دارند و ساختار انسانی که شریف‌ترین ساختار است، نفسی را می‌طلبد که از مراحل نباتی و حیوانی فراتر رفته باشد. از این رو اینان بر آنند که هر نفسی نخست به نباتات اضافه می‌شود و در انواع گوناگون آن‌ها از پایین‌ترین تا کامل‌ترین آن‌ها که به ضعیف‌ترین مرتبه حیوان نزدیک است، مانند نخل منتقل می‌شود تا آن‌که به پایین‌ترین مرتبه می‌رسد و از این مرتبه پله‌پله بالا می‌رود تا به عالی‌ترین مرتبه حیوان می‌رسد تا آن‌که به رتبه انسان صعود می‌کند.

دلیل عامی که همه اقسام تناسخ را باطل می‌کند، این است که نفس چون بر اثر انحلال ترکیب بدن و خروج آن از پذیرش تصرف آن، تدبیر بدن را ترک کند، از چند حال بیرون نیست: یا به عالم عقول منتقل می‌شود یا به عالم مثال که به آن خیال منفصل می‌گویند یا به بدن حیوانی از این عالم یا آن‌که به کلی از تدبیر نفسانی باز می‌ماند؛ پس بیش از چهار احتمال وجود ندارد و دو احتمال اخیر، باطل است. بنابراین دو احتمال باقی می‌ماند. احتمال اول که نفس پس از خروج از بدن، به عالم عقول انتقال یابد که به مقربین اختصاص دارد و دومی به اصحاب یمین و اصحاب شمال.

۴
۵
۳
۳
۴
۵
۶

وی آن گاه به ابطال دو احتمال اخیر از چهار احتمال یعنی تعطیل و تناسخ می‌پردازد. تعطیل از آن جهت باطل است که در هستی، تعطیل وجود ندارد و اما تناسخ از آن روی باطل است که موجب اجتماع دو روح در یک بدن است؛ زیرا آن گاه که نفس به تدبیر نطفه‌ای بپردازد، برای پذیرش تأثیر تدبیر آماده و مستحق افاضه نفس می‌شود و این، به گردآمدن دو نفس در یک بدن می‌انجامد که محال است؛ زیرا یک شیء نمی‌تواند دارای دو ذات یعنی دو نفس باشد و بدیهی است که هرکس جز یک نفس و یک ذات احساس نمی‌کند؛ بنابراین تناسخ به طور مطلق ناممکن است.

اما این ادعا را نیز نمی‌توان پذیرفت که نفس به کلی به طور مستقیم به بدن انسان افاضه نمی‌شود؛ بلکه نفوس نباتات به حیوانات منتقل می‌شوند و سپس به مرتبه انسان صعود می‌کنند؛ زیرا وقتی ترکیب و ساختار نباتات بتواند نفسی را استدعا کند، استعداد و آمادگی ترکیب و ساختار انسان که شریف تر و کامل تر است، برای دریافت نفس اولویت دارد.

حاصل سخن او در باطل بودن تناسخ نزولی این است که صورت درهرمرکبی ماده را قوام می‌بخشد و ماده به صورت، تعیین می‌دهد؛ بلکه بین هرصورتی و ماده آن، یک نوع اتحاد وجود دارد که ممکن نیست یکی بماند و دیگری از میان برود. نسبت ماده به صورت، نسبت ناتمام به تمام است و وجود هر ماده‌ای به صورت آن است و با آن از قوه به فعلیت درمی‌آید.

نفس، صورت نوعی بدن است. نفس تا هنگامی که ناقص و ضعیف است، نیازمند بدن عنصری است و تباهی و فساد هریک از این دو از آن جهت که نفس و بدن اند، یعنی صورت و ماده تشکیل دهنده نوع طبیعی مثل انسانند، موجب تباهی و فساد دیگری است؛ البته چون نفوس بشری، گونه‌ای دیگر از وجود، غیر از وجود بدنی عنصری خود می‌توانند داشته باشند، فساد و تباهی آن‌ها از آن جهت که صورت و نفسند، موجب تباهی و فساد آن‌ها به طور مطلق نمی‌شود؛ زیرا آن‌ها ذاتی مستقل و جدای از بدن و قوای آنند. نفوس همه آدمیان پس از جدایی از بدن، وجودی مستقل دارد و برحسب اعمالی که دارند، دارنده نوعی فعلیت و هیئت‌های خلقی هستند. حال ممکن است این اخلاق و هیئت‌هایی که موجب فعلیت ذات و تحصیل وجود آن می‌گردند، اوصافی ملکی یا شیطانی یا سبعی یا بهیمی باشند. وقتی نفس انسانی در مدت حیات طبیعی و عنصری و دنیوی خود از حالت بالقوه آغاز خلقت خارج شود و برحسب اخلاق و ملکاتی که به دست آورده است، در رده یکی از موجودات چهارگانه یعنی

ازدواج با خواهران، دختران، خاله‌ها، زنان شوهردار همچنین مردار و شراب و خون برایشان مباح است؛ از این رو گفتار آنان در نظر همه فرقه‌ها زشت است و همه امت‌ها آنان را لعن کرده‌اند.

و چون از آنان برهان و حجت (بر ادعایشان) خواسته شد، منحرف گشتند و از حق روی برتافتند. تورات، گفتارشان را تکذیب و فرقان آنان را لعنت کرده است و گمان کرده‌اند خدایشان از قالبی به قالب دیگر منتقل می‌کند و ارواح ازلی، از عهد آدم تاکنون از قالبی به قالب دیگر درمی‌آیند...»^{۷۳}

مقدسات اهل حق

اهل حق برآنند که تمام مقدمات مشهور را باید مقدس و محترم شمرد؛ اما علاوه بر آن‌ها مقدسات اهل حق، پنج چیز است که در عرض یکدیگر قرار دارد. این مقدسات پنج‌گانه عبارتند از:

۱. بیابس اعم از «ساج ناری» و «پردیوری». بیابس در اصطلاح اهل حق به دو معنا آمده است:

الف. قراردادی که منعقد شده و کافی و قطعی است.

ب. قانون اساسی مذهبی.

«ساج نار» نیز واژه‌ای فارسی و دارای معانی مختلفی است؛ از جمله: «تابه» یعنی قطعه آهنی پهن و دایره شکل که روی اجاق گذاشته می‌شود و روی آن نان نازک می‌پزند و واژه نار هم که عربی و به معنای آتش است؛ پس معنای تحت اللفظی «ساج نار» یعنی تابه نان‌پزی؛ ولی به اصطلاح اهل حق یعنی چشمه خورشید و خلاصه سخن آن‌که عالم معنوی و محل خلوت از نظر نور و حرارت به چشمه خورشید تشبیه شده است.^{۷۴}

۲. کلام سرانجام یعنی کلام بزرگان اهل حق مانند شاه خوشین و سلطان اسحاق که به زبان کُردی اورامانی است.^{۷۵}

۳. جمع و جمع خانه یا جم و جمخانه که عبارت است از محل اجتماع پیروان مسلک اهل حق برای عبادات و اوراد مخصوص.

۴. آن چه در جمع خانه به عنوان نذر و به قانون اهل حق بر آن دعا خوانده می شود و بعد مصرف می شود و آداب خاصی دارد.

۵. عهد و میثاق و بیعت که به اصطلاح اهل حق، شرط و اقرار نیز نامیده می شود.^{۷۶}

آداب اهل حق

یکی از آداب اهل حق که به دستور سلطان اسحاق رایج شد، سرسپردگی است. مراسم جمخانه، نیاز دادن و قربانی کردن از دیگر آداب آن ها است. به نظر آن ها با این اعمال، نماز و دیگر عبادات اسلامی ساقط می شود. از نوشته های آن ها برمی آید که نماز را قبول ندارند. یکی از رهبران اهل حق گفته است:

«پیغمبر هزار رکعت نماز را درمقابل یک سیب داد. یک نیاز، هزار نماز است. عبادت خالی نکن. ما مغز

قرآن هستیم و قرآن پوست ما است. اگر نیاز نباشد، نماز بی سود است، اگر نیازدهی پس نماز بیهوده

است.»

در مناطقی که اهل حق و شیعیان با هم زندگی می کنند، «اهل حق» را «نیازی» و شیعیان را «نمازی» می گویند و کنایه از این است که اهل حق نماز نمی خوانند. در «گنجینه یاری» آمده است:

«در شریعت، نمازش را، و در حقیقت نیازش را؛ با یک دست، دو هندوانه نمی شود برداشت.»!

یکی از رهبران اهل حق، در شعری به کردی که ترجمه آن این است، گفته است:

«یاران! روزه نیست، ای شاه امان، هرکسی روزه بگیرد، سرگردان است و آخر الامر صید گرگان است.»

اهل حق، حج را هم قبول ندارند؛ زیرا قبله اهل حق، «پردیور» است. در دعای تلقین میت اهل حق آمده است:

«قبله حقانیش نه پردیورن یعنی قبله حقّه او «پردیور» است و پردیور، نام پلی است که سلطان اسحاق

آن را بر روی رودخانه سیروان که در شمال شرقی ناحیه گوران قرار دارد، ساخته است؛ به همین سبب

این محل برای اهل حق، مکانی مقدس می باشد. از این پل به «صراط» تعبیر شده است. «پردیور» در

گویش گورانی به معنای «آن سوی پل» است. بنا به اعتقادات اهل حق، روح مردگان باید از این پل بگذرد و سپس به پیکری دیگر درآید.^{۷۷}

اهل حق، عبادات مخصوصی را مکمل نماز شرعی قرار داده و «نماز اهل حق» نامیده‌اند.^{۷۸} به نظر اهل حق روزه فقط سه روز است و کسانی که سی روز روزه می‌گیرند، دچار اشتباه شده‌اند. هرکس اهل حق است، روزه نمی‌گیرد. اگر سه روز روزه بگیرید، با آتش نمی‌سوزید. کسانی که اهل حق نیستند خبر ندارند که یک ماه، سه روز است. نشانه یاری سه چیز است: روزه نگیرد، قلیان نکشد و سیبل نچیند.

ضابطه حکم سه روز روزه، کلام سرانجام و فرمان سلطان اسحاق است.^{۷۹}

اهل حق روزه‌ای را که در قرآن کریم واجب شده است، قبول ندارند و به جای آن برای خود روزه‌ای جدید ابداع کرده و در توجیه آن گفته‌اند: چون سلطان اسحاق با سه تن از همراهانش از بیم دشمنان، سه شبانه روز در غاری گرسنه و تشنه به سر برده‌اند، پیروان وی نیز باید همه ساله در سالگرد آن حادثه سه روز روزه بگیرند. اهل حق این روزه را واجب می‌دانند و آن را با روزه ماه رمضان مقایسه می‌کنند و می‌گویند: روزه سه روز است، نه سی روز.

پاسخی که به این مغالطه داده شده است این است:

اولاً: در قرآن و احادیث، عنوان شهر رمضان (ماه رمضان) آمده است و ماه، گاه سی روز و گاه بیست و نه روز است. بنابراین به زبان فارسی نبوده تا سه با سی اشتباه شود.

ثانیاً: زمان روزه واجب در دین اسلام، در ماه رمضان است؛ ولی زمان روزه واجب اهل حق در چله زمستان است.

ثالثاً: روزه ماه رمضان به فرمان خدا واجب شده است؛ اما روزه اهل حق به دستور سلطان اسحاق واجب گردیده است.

رابعاً: هدف از روزه ماه مبارک رمضان، خود سازی، پرهیزکاری و تکامل است؛ اما هدف از روزه اهل حق، گرامی‌داشت حادثه‌ای موهوم است.

در نزد اهل حق به جمخانه رفتن و نیاز دادن و قربانی کردن از مهم‌ترین عبادات به‌شمار می‌رود. همان‌گونه که روزه ماه رمضان از نظر آن‌ها واجب نیست، نماز خواندن نیز ضرورتی

ندارد و اغلب به جای نماز، نیاز می‌دهند و معتقدند با نشستن در جمخانه و دادن نیاز، نماز ساقط می‌شود. نیاز هدیه‌ای است که اهل حق به رئیس خود یا جمخانه تقدیم می‌کنند. دارندگان این اندیشه و اعتقاد غافلند از این که لازمه عبودیت، تسلیم خدا بودن و اطاعت از او است و خدا از بندگانش خواسته است تا او را در قالب نماز یاد کنند. بنابراین چگونه می‌توان عبادات شرعی را که خداوند خواسته است، رها کرد و به اوراد خودساخته روی آورد و همچنان از عبودیت و بندگی سخن گفت. به نظر می‌رسد که اهل حق مطلب یاد شده را از برخی از صوفیان گرفته‌اند که معتقدند هنگام وصول به حقیقت، شریعت باطل می‌شود. به طور کلی شباهت‌های فراوانی میان اهل حق و صوفیان وجود دارد؛ از جمله این شباهت‌ها جمخانه است که بی‌شباهت به خانقاه نیست. همچنین اهل حق همچون صوفیان عموماً موهای انبوه و پریشان و شارب‌های بلند دارند و این چهره خاص، از نشانه‌های این جماعت است. پاره‌ای از پیروان اهل حق برای این که به سبیلشان آسیب نرسد، از کشیدن سیگار خودداری می‌کنند.^۱

یکی از اذکار اهل حق که از آن بخصوص در مراسم صرف نذراستفاده فراوان می‌کنند، ذکر «اول آخر یار» است. به نظر آن‌ها واژه «یار» یکی از اسماء الله است. آن‌ها خدا را یار می‌دانند؛ همچنین یار را به معنای صحابه نیز به کار می‌برند و اهل حق را صحابه خدا یعنی یار خدا می‌دانند. هر فرد اهل حق را یار خدا و جمیع اهل حق را «یارستان» گویند.^{۸۰}

پی‌نوشت‌ها

۱. اهل حق و اهل حقیقت از القاب ویژه صوفیه در مقابل علما و اهل شریعت است که صوفیه آن‌ها را اهل صورت و اهل ظاهر می‌خوانند.

۲. زرین‌کوب، عبدالحسین: «ارزش میراث صوفیه»، صص ۹۶ - ۹۷.

۳. گولپینارلی، عبدالباقی، تصوف در یکصد پرسش و پاسخ، ترجمه دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران: احیاء کتاب، ۱۳۸۰، صص ۱۵۶ - ۱۵۷.

۴. رک: سایت اهل حق، ۱۷ مهر ۱۳۸۳، مقاله «درباره علویان ترک (اهل حق)».

۵. همان ۲۰۰۴/۰۹/۱۵/۹۹۵. [http:// Sobhaneh. org/](http://Sobhaneh.org/)

۶. جیحون آبادی، حاج نعمت‌الله: «حق الحقایق (شاهنامه حقیقت)»، انتشارات جیحون، ۱۳۶۳، ص ۱۳، ابیات ۳۶۵ - ۳۷۴.
۷. ر.ک: دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، ص ۴۶۷.
۸. برگرفته از سایت اهل حق، مجله طایفه.
۹. دکتر مرادی، علیمراد، سایت اهل حق، مجله طایفه.
۱۰. همان.
۱۱. سی پرسش و پاسخ درباره اهل حق، ص ۲.
۱۲. شاهنامه حقیقت، انتشارات جیحون، ۱۳۶۳، ص ۱۱۹، بیت ۲۹۰۳.
۱۳. نیک نژاد، سید کاظم: «گنجینه یاری»، صص ۱-۳.
۱۴. طهماسبی، قادر: «بیان الحق»، صص ۱۱۱-۱۱۲.
۱۵. همان، ص ۱۴۱.
۱۶. مشکور، محمد جواد: «فرهنگ فرق اسلامی»، ص ۸۷.
۱۷. نیک نژاد، سید کاظم: «گنجینه یاری»، صص ۱-۳.
۱۸. پژوهش جامع پیرامون فرقه اهل حق، ص ۱۳.
۱۹. مقدمه تحفه ناصری در تاریخ کردستان، مقاله حشمت‌الله طبیبی، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۶، ص ۴۲ به نقل پژوهشی جامع، ص ۱۳.
۲۰. حائری، عبدالهادی: «تشیع و مشروطیت»، تهران، انتشارات امیرکبیر، به نقل از پژوهشی جامع، صص ۱۳ - ۱۵.
۲۱. ر.ک: پژوهشی جامع ...، صص ۱۳ - ۱۸.
۲۲. همان، ص ۱۸.
۲۳. ر.ک: برهان‌الحق، صص ۱۷ - ۱۸.
۲۴. ر.ک: سید محمدعلی خواجه‌الدین: «سرسپردگان»، ج سوم، صص ۱ - ۶.
۲۵. حق الحقایق با شاهنامه حقیقت، ص ۱۲۸، ابیات ۴۲۳۷ - ۴۲۳۸ و ۴۲۶۰ - ۴۲۶۱.

۲۶. الهی، نورعلی: «برهان‌الحق»، صص ۲۸ - ۴۸. شاید علت این‌که بعضی زمان زندگی او را قرن ششم و بعضی قرن هفتم و برخی قرن هشتم و برخی دیگر قرن نهم هجری دانسته‌اند، همین نسبت عمر سیصد ساله به او است.
۲۷. رک: دایره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، ص ۴۶۸.
۲۸. حق‌الحقایق یا شاهنامه حقیقت، ص ۲۴۱، ابیات ۸۲۶۵ - ۸۲۶۶.
۲۹. رک: شاهنامه حقیقت، صص ۱ و ۳۸۴ به بعد.
۳۰. آثارالحق، ج ۱، ص ۵۶۲.
۳۱. همان، ص ۵۶۱.
۳۲. رک: دکتر بهرام الهی، «راه کمال»، مقدمه ناشر، ص ۱۶.
۳۳. همان.
۳۴. آثارالحق، ج ۱، صص ۵۲۸ - ۵۲۹.
۳۵. همان، ص ۵۳۶.
۳۶. همان، صص ۵۳۶ - ۵۳۷.
۳۷. همان، ج ۱، صص ۵۴۸ - ۵۵۰ با تغییر و تلخیص.
۳۸. همان، صص ۵۳۸ - ۵۳۹.
۳۹. همان، صص ۵۳۹ - ۵۴۳ با تلخیص.
۴۰. رک: مقاله اهل حق در: <http://yarsan web. surftown>، ص ۳۰.
۴۱. آثارالحق، ص ۷۰۶، گفتار ۲۰۷۳.
۴۲. همان.
۴۳. همان، ص ۷۰۷، گفتار ۲۰۸۱.
۴۴. همان، ص ۱۲، گفتار ۱۵.
۴۵. همان، ص ۱۲، گفتار ۱۶.
۴۶. همان، ص ۶۴۴، گفتار ۱۹۳۹.
۴۷. همان، ص .
۴۸. همان، صص ۴۴۰ - ۴۴۱، گفتار ۱۴۲۹.

۴۹. همان، ص ۴۴۲، گفتار ۱۴۳۶.
۵۰. نهج البلاغه، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی، خطبه سوّم، صص ۹ - ۱۱.
۵۱. آثارالحق، ج ۱، ص ۴۳۸، گفتار ۱۴۱۸.
۵۲. همان، ص ۱۴.
۵۳. همان، ص ۱۳.
۵۴. همان، ص ۲۰.
۵۵. همان، ص ۲۱.
۵۶. همان، ص ۱.
۵۷. همان، ص ۱۴.
۵۸. همان، صص ۲ - ۳.
۵۹. مشکور، محمد جواد، همان، ص ۸۷.
۶۰. خواجه الدین، محمد علی، همان.
۶۱. القاضی، مجید: «اندرز یاری»، کتابخانه طهوری، ص ۶۹، تهران، ۱۳۵۹.
۶۲. همان، صص ۲۲ - ۲۵.
۶۳. همان، صص ۱۹۲ - ۱۹۳.
۶۴. آثارالحق، ج ۱، صص ۵۶ - ۵۷.
۶۵. شاهنامه حقیقت، ص ۱۲۷، ابیات ۴۲۱۹ به بعد.
۶۶. برهان‌الحق، صص ۶۴۱ - ۶۴۲.
۶۷. همان، ص ۶۴۳.
۶۸. الهی، بهرام: «راه کمال»، ص ۷۱ با تلخیص.
۶۹. سبحانی، جعفر، منشور جاوید، ج ۹، صص ۱۹۰ و ۱۹۱.
۷۰. رک: عبدالغنی، اردبیلی: «تقریرات فلسفه امام خمینی قدّس سرّه»، ج ۳، صص ۱۶۹ - ۱۷۰.
۷۱. رک: ملاصدرا: «المبدأ و المعاد فی الحکمه الالیه»، تصحیح، تحقیق و مقدمه: دکتر محمد ذبیحی، دکتر جعفر شاه نظری، به اشراف استاد سیدمحمد خامنه‌ای، ج ۲، صص ۵۳۸ - ۵۷۴.
۷۲. سبحانی، جعفر، همان، ج ۹، صص ۱۹۲ - ۲۰۳ با تلخیص و تصرف.

٧٣. علامه مجلسی، محمد باقر: «بحار الأنوار»، ج جدید، ج ٤، صص ٣٢٠-٣٢١.

متن روایات مطابق نقل علامه مجلسی این گونه است:

١. ن [عیون أخبار الرضا عليه السلام] تميم القرشي عن أبيه عن أحمد بن علي الأنصاري عن الحسن بن الجهم قال قال المأمون للرضا ع يا أبا الحسن ما تقول في القائلين بالناسخ فقال الرضا ع من قال بالناسخ فهو كافر بالله العظيم يكذب بالجنة والنار

٢. ن [عیون أخبار الرضا عليه السلام] ابن المتوكل عن علي عن أبيه عن علي بن معبد عن الحسين بن خالد قال قال أبو الحسن ع من قال بالناسخ فهو كافر

٣. ج [الإحتجاج] عن هشام بن الحكم أنه سأل الزنديق أبا عبد الله فقال أخبرني عن قال بتناسخ الأرواح من أي شيء قالوا ذلك وبأي حجة فأما على مذاهبيهم قال إن أصحاب التناسخ قد خلفوا وراءهم منهاج الدين وزيئوا لأنفسهم الضلالت وأمرجوا أنفسهم في الشهوات وزعموا أن السماء خاوية ما فيها شيء مما يوصف وأن مدبر هذا العالم في صورة المخلوقين بحجة من روى أن الله عز وجل خلق آدم على صورته وأنه لا جنة ولا نار ولا بعث ولا نشور والقيامة عندهم خروج الروح من قلبه ولوجه في قلب آخر إن كان محسناً في القلب الأول أعيد في قلب أفضل منه حسناً في أعلى درجة الدنيا وإن كان مسيئاً أو غير عارف صار في بعض الدواب المتعبدية في الدنيا أو هوام مشوهة الخلقة وليس عليهم صوم ولا صلاة ولا شيء من العبادة أكثر من معرفة من تجب عليهم معرفته وكل شيء من شهوات الدنيا مباح لهم من فروج النساء وغير ذلك من نكاح الأخوات والبنات والخالات وذوات البعولة وكذلك الميتة والخمر والدم فاستفتح مقاتلهم كل الفرق ولعنهم كل الأمم فلما سئلوا الحجة زاعوا وحادوا فكذب مقاتلهم التوراة ولعنهم الفرقان وزعموا مع ذلك أن إلههم ينتقل من قلب إلى قلب وأن الأرواح الأزلية هي التي كانت في آدم ثم هلم جراً تجرى إلى يومنا هذا في واحد بعد آخر فإذا كان الخالق في صورة المخلوق فيما يستدل على أن أحدهما خالق صاحبه وقالوا إن الملائكة من ولد آدم كل من صار في أعلى درجة من دينهم خرج من منزلة الامتحان والتصفيه فهو ملك فطوراً تخالهم نصارى في أشياء وطوراً دهرية يقولون إن الأشياء على غير الحقيقة فقد كان يجب عليهم أن لا يأكلوا شيئاً من اللحم لأن الدواب عندهم كلها من ولد آدم خوئوا في صورهم فلا يجوز أكل لحوم القرينات ...

٧٤. برهان الحق، صص ١٨ - ١٩.

٧٥. همان، صص ٢ - ٣.

۷۶. همان، صص ۲۶ - ۲۷.

۷۷. سایت اهل حق، مجله طایفه.

۷۸. برهان الحق، فصل ۱۸، صص ۱۳۹ - ۱۴۱.

۷۹. همان، صص ۱۴۲ - ۱۴۵.

۸۰. همان، ص ۱۱۰.

منابع

- قرآن کریم.
 - نهج البلاغه، ترجمه دکتر سیدجعفر شهیدی.
 - اردبیلی، عبدالغنی، تقریرات فلسفه امام خمینی قدس سره.
 - استاد خلیفه مازندرانی، سلوک در تاریخی، انتشارات مهتاب، ۱۳۷۸.
 - اهل حق و نصیریہ .
 - پژوهشی جامع پیرامون فرقه اهل حق.
 - توس درویش دررو، اسرار مکنونه، ترجمه منوچهر کامیاب.
 - جان بی. ناس، تاریخ جامع ادیان، ترجمه علی اصغر حکمت، چاپ هشتم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
 - جیحون آبادی، نعمت الله، شاهنامه حقیقت، چاپ انتشارات جیحون، ۱۳۶۳.
 - حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت، تهران، انتشارات امیرکبیر.
 - حسن زاده آملی، حسن، شرح العیون فی شرح العیون.
 - خواجه الدین، سید محمدعلی، سرسپردگان، تهران، کتابخانه طهوری، چاپ سوم.
 - دکتر مرادی، گلرمد، نگاهی گذرا به تاریخ و فلسفه اهل حق (یارسان)، آلمان فدرال، هاید برگ، ۱۹۸۶.
- <http://yarsan.web.surftown>
- دهخدا، علی اکبر، لغتنامه دهخدا، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ دوم، ۱۳۷۷.
 - زرین کوب، عبدالحسین، ارزش میراث صوفیه.

- سبحانی، جعفر، منشور جاوید.
- سوری، ماشاءالله، سرودهای دینی یارسان، امیرکبیر، ۱۳۴۴.
- شریعتی سبزواری، محمدباقر، معاد در نگاه عقل و دین.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد، الملل و النحل.
- صفی زاده، صدیق، مشاهیر اهل حق.
- طبیبی، حشمت‌الله، تحفه ناصری در تاریخ کردستان، انتشارات امیرکبیر، سال ۱۳۶۶.
- طهماسبی، قادر، بیان الحق.
- علامه مجلسی، محمد باقر، بحارالأنوار، چاپ جدید.
- فصلنامه کلام اسلامی، ش ۱۸.
- القاضی، مجید، اندرز یاری، کتابخانه طهوری، تهران، ۱۳۵۹.
- شوشتری، قاضی نورالله، مجالس المؤمنین، چاپ اسلامیه.
- کاپلستون، فردریک چارلز، تاریخ فلسفه، ترجمه جلال‌الدین مجتبوی، هران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۸۰.
- گولینارلی، عبدالباقی، تصوف در یکصد پرسش و پاسخ، ترجمه دکتر توفیق هـ. سبحانی، تهران: احیاء کتاب، ۱۳۸۰.
- و. ایوانف، مجموعه رسائل و اشعار اهل حق.
- مردانی، محمد، سیری کوتاه در مرام اهل حق.
- مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق اسلامی.
- مکرری، محمد، مقدمه شاهنامه حقیقت، اثر حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی، انتشارات کتابخانه طهوری.
- ملاصدرا، صدرالدین محمد شیرازی، المبدأ و المعاد فی الحکمه الالیه، تصحیح، تحقیق و مقدمه: دکتر محمد ذبیحی، دکتر جعفرشاه نظری، به اشراف استاد سید محمد خامنه‌ای.
- موسوی بجنوردی، محمدکاظم، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱۰، (نویسندگان مقاله: مسعود جلالی‌مقدم و داریوش صفوت).
- نیک نژاد، سید کاظم، گنجینه یاری.
- الهی، نورعلی، برهان‌الحق، انتشارات جیحون، چاپ هشتم، تهران، ۱۳۷۳.

- الهی، دکتر بهرام، راه کمال، انتشارات جیحون.
- الهی، نور علی، آثارالحق، انتشارات جیحون (گردآوری دکتر بهرام الهی).
- (لازم به یادآوری است که از برخی از کتب فوق با واسطه استفاده شده است و نیز برخی از منابع از طریق اینترنت مورد استفاده قرار گرفته و در بعضی موارد نام منبع به طور کامل ذکر نشده است.)